

بحث در موضوعات حقوقی

نیمه شماره پیش

در وصیت

در رد وصیت

انشاء خواه بلفظ باشد یا غیرلفظ در همان حال صدور حاصل میشود نهایت آنکه اثرش معلق و تعلیق راجع به حصول اثر است باین معنی که موصی تملیک بعد از فوت را فعلا انشاء میکند و لذا اجازه ورثه در حال حیات موصی مؤثر است - بلکه علت و مؤثریت قبول با اینکه مسبوق برد بوده این است که صلاحیت ایجاب برای تعقب بقبول باقی است و دلیلی بر بطلان آن بمجرد رد وجود ندارد بلکه مقتضای اصل در سایر عقود نیز در جائیکه رد مخل با تعاقب بین ایجاب و قبول نباشد بقا صلاحیت است و لذا در صدر ماده ۸۳۰ مقرر گردیده نسبت به موصی که رد یا قبول وصیت بعد از فوت معتبر است بنا بر این اگر موصی که قبل از فوت موصی وصیت را رد کرده باشد بعد از فوت میتواند آنرا قبول کند.

در صورت دوم و آن جایی است که وصیت در حیات موصی بعد از قبول رد شود اگر قائل بعدم جواز تقدم قبول قبل از فوت شویم حکم آن با حکم صورت اول مساوی است و اگر قائل بجواز تقدم قبول بر فوت شویم و بگوئیم مانعی از تقدم نیست چنانکه مقنن در ذیل ماده ۸۳۰ تقدم قبول را بر فوت بیش بینی کرده و آنرا معنی از قبول بعد از فوت قرار داده و مقرر داشته است لیکن اگر قبل از فوت قبول کرده باشد بعد از فوت قبول ثانوی لازم نیست بر این تقدیر حکم بجواز قبول بعد از رد مشکل است زیرا بعد از تحقق قبول عقد محقق میشود و از آنجائیکه وصیت عقد جایز است لازمه آن مانند سایر عقود جایزه امکان رد است و بعد از حصول رد

رد وصیت در حال حیات موصی مانع است از اینکه بعد از وفات موصی له آنرا قبول کند و حکمی برای این رد نیست.

اما رد وصیت بعد از وفات موجب بطلان وصیت است بشرط اینکه موصی له از پیش آنرا قبول نکرده باشد اما اگر قبل از رد آنرا قبول کرده از دو حال بیرون نیست یا قبول آن با قبض بوده در این صورت رد بی اثر و موجب بطلان وصیت نیست یا بی قبض یعنی رد وصیت فقط مسبوق بقبول بوده و قبض نشده باشد در این صورت رد موصی له مؤثر و مبطل وصیت میباشد یا نه؟ در آن دو قول است:

پس رد وصیت یا قبل از فوت موصی است یا بعد از آن و هر یک از آنها یا قبل از قبول است یا بعد از قبول و بهر تقدیر یا با قبض است یا بی قبض.

بنابر این رد وصیت در حیات موصی بر دو قسم است:

یا از اول موصی له بدون سبق بقبول آنرا رد کرده و یا آنکه ردش مسبوق بقبول بوده اول آن را قبول و سپس رد کرده باشد.

در صورت اول قبول وصیت بعد از فوت صحیح و تأثیربخش است نه از جهت آنکه مدلول وصیت انشاء بعد از فوت است و معلق قبل از حصول معلق علیه تحقق پیدا نمیکند باین معنی که عبارت یا فعلی که از شخص در مقام وصیت صدور یابد دلالت دارد بر اراده انشاء معلق و کاشف است از اراده حصول تملیک هنگام وجود معلق علیه زیرا بدیهی است که

و جهی برای قبول آن ثانیاً نیست مگر اینکه گفته شود که رد فقط مبطل قبول است و با فرض بقاء ایجاب تعلق قبول بان در غیر محل نخواهد بود.

رد وصیت بعد از فوت نیز بدو قسم تقسیم میشود یا قبل از قبول است یا بعد از آن اگر قبل از قبول باشد در بطلان وصیت بطوریکه تحقق قبول بعد از آن نافع نباشد خلافی نیست ولو اینکه قبض هم حاصل شده باشد، مگر اینکه قبض کاشف از قبول باشد که خارج از فرض است.

و اگر رد وصیت بعد از قبول باشد آنها بدو قسم تصویر میشود یا از پیش موصی له آنرا قبض کرده و یا قبض نکرده است اگر آنرا قبض کرده باشد وصیت بخود صورت لزوم گرفته و رد آن اثری ندارد چنانکه در ماده ۸۳۰ قانون مدنی مقرر گردیده و اگر بعد از فوت آنرا قبول و موصی به را قبض کرد دیگر نمیتواند آنرا رد کند.

و اگر هنوز آنرا قبض نکرده باشد در مسئله دو قول است شیخ در مبسوط و ابن سعید در جامع وصیت را بواسطه رد باطل میدانند و بر آن استدلال کرده اند با تصحاب جواز وصیت و باینکه وصیت اضعف از عهده و وقف میباشد و در آنها قبض معتبر است و مشهور آنرا باطل نمیدانند و اگر چه قول مشهور انبساط و قواعد است زیرا دلیلی بر اعتبار قبض در باب وصیت ندارد و با صدق وصیت باید آنرا انفاذ نمود و ملتزم شد باینکه بقبول موصی له موصی به داخل در ملک او شده و به مجرد رد از ملک او خارج نمیشود ولیکن قانون مدنی ایران پیروی از قول اول کرده و رد موصی له را بعد از قبول در حالتی که آنرا قبض نکرده باشد موجب بطلان قرار داده و مفهوم مخالف عبارت ماده ۸۳۰ که در بالا ذکر شد بر آن دلالت دارد زیرا در ماده مزبوره مجرد قبول بعد از فوت را کافی در عدم امکان رد قرار نداده بلکه قبض را نیز معتبر دانسته و بر آن اضافه نموده است و لازمه آنست که اگر قبض حاصل نشده باشد موصی له با وصف قبول میتواند وصیت را رد کند و بدیهی است ردش در اینحال مبطل وصیت است.

بهر حال مطابق ماده ۸۳۳ ورثه موصی نمیتواند در موصی به تصرف کند مادام که موصی له رد یا قبول خود را بآنها اعلام نکرده است و اگر تأخیر این اعلام موجب ضرر ورثه باشد حاکم موصی له را مجبور می کند که تصمیم خود را معین نماید.

و اگر موصی له صغیر یا جنون باشد رد یا قبول وصیت باولای خواهد بود.

تبعیض در رد و قبول

اگر موصی له قسمتی از وصیت را رد و قسمتی از آنرا قبول کند فقط آنچه را که قبول کرده صحیح است چنانکه ماده ۸۳۲ مقرر داشته است موصی له میتواند وصیت را نسبت به قسمتی از موصی به قبول کند در اینصورت وصیت نسبت به قسمتی که قبول شده صحیح و نسبت به قسمت دیگر باطل میشود.

در اینجا اشکالی است و آن اینست که وصیت داخل در عقود است و معتبر در عقود مطابقه بین ایجاب و قبول است و حال اینکه در مورد قبول قسمتی از وصیت و رد قسمت دیگر از آن مطابقه بین ایجاب و قبول حاصل نیست خصوصاً در جائیکه موضوع وصیت غیر قابل تقسیم بوده و موصی له بهات جزء آنرا قبول و باقی را رد کرده باشد.

و رفع اشکال باین است که غرض از وصیت اصال نفعی است بموصی له و وصیت از حیث تعلق بموصی به نفس بیع و امثال آن نیست که در تعلق آن وصف اجتماع ملاحظه شده باشد بلکه بدون ملاحظه وصف اجتماع بموصی به تعلق میگیرد بنا بر این نفعی از قبول بعضی و رد بعضی دیگر وجود ندارد و ممکن است در امثال بیع نیز عدم تدخلیت وصف اجتماع فرض شود و بر این فرض در آن هم قبول بعضی کافی است مثل اینکه شخص خانه و باغی را که از حیث قیمت مساوی هستند بفرودد باینظور که ایجاباً باین کیفیت انشاء نماید اما مشتری یکی از آنها را بانصف آن مبلغ قبول کند بدیهی است با حصول تراضی مانعی برای صحت معامله نسبت بانصاف موجود نیست.

ورثه با آن غیر مطابق است،

بعبارت دیگر وارث آنچه را که متعلق بموصی له بوده ارث می برد و مال قبل از قبول متعلق بموصی است و از قبل او فقط انشاء وصیتی نسبت بموصی له صدور یافته پس چطور ممکن است وارث آنرا قبول نموده و از شخص دیگری ارث برد پس همانطوریکه قبول در سایر عقود مناط اعتبار نبوده و توریث نمیشود مثل اینکه مشتری یا موهوب له قبل از قبول فوت شود و وارث آنرا قبول کند در باب وصیت نیز قبول وارث مناط اعتبار نبوده و وارثاً بوارث نمیرسد و این قبول حقیقت مخصوص بمورث که باید بالمباشره آنرا استیفاء کند خصوصاً که اغراض در وصیت باختلاف اشخاص مختلف است و ممکن است که غرض موصی در تملك اختصاص بموصی له داشته باشد اما حق خیار و شفعه و آنچه از این قبیل باشد اینطور نیست و باینجهت جماعتی که از آن جمله است اسکافی و علامه در بعض کتب خود قائل به بطلان وصیت قبل از قبول شده اند و فرق نگذاشته اند بین اینکه موصی له قبل از موصی فوت شده باشد یا بعد از آن و نظرشان باین بوده که وصیت عقدی است محتاج بايجاب و قبول و صدور قبول باید از کسی باشد که طرف ايجاب بوده است .

ممکن است مناقشه مزبور بطریق ذیل مورد خدشه قرار داد :

در ثبوت حق برای مورث تحقق سبب ملك که عبارت از ايجاب باشد کافی است و فرق است بین قبول وصیت و قبول در سایر عقود قبول در سایر عقود جزء سبب است و در وصیت شرط تأثیر و سبب مؤثر همانا ايجاب است و مؤنه که برای قبول در سایر عقود معتبر است در وصیت معتبر نیست و مجرد رضایت در آن کافی است .

و حقوق مالی که وسیله تحصیل اموال باشد در حکم خود اموال است و بر آن مترك صادق است و از حقوقی نیست که قائم بمورث باشد زیرا درست است که ايجاب تملك به - موصی له بوده و قبول وارث یعنی رضای بتملك خود ظاهراً منطبق بر ايجاب نیست اما با التفات باینکه وارث قائم مقام مورث است و مقتضای قائم مقامی این است که مالك اموال

مؤید مطلب در باب وصیت اختصاص صحت وصیت است به نكث در جائیکه وصیت بر اید بر آن شده و ورثه آنرا اجزیه نکرده باشند زیرا قبول بايجاب همانطوریکه واقع شده تعاقب گرفته لکن برای موصی له جز نكث چیزی باقی مانده و نظیر آن بیع مایملك و مالايملك است .

فوت موصی له قبل از قبول

هرگاه موصی له قبل از قبول فوت شود وارثش در قبول و رد وصیت مطابق عقیده مشهور قائم مقام او خواهند بود .

و بر آن استدلال کرده اند باینکه قبول حقی است برای مورث و مانند سایر حقوق موروثه از قبیل حق خیار و شفعه و امثال آنها بعد از فوت برای وارث ثابت است - و بتقریر دیگر قبول حق مالی است و حق مالی مثل خود اموال داخل در متركات است و بورثه منتقل میشود .

ممکن است حق مالی بودن قبول و صدق مترك را بر آن مورد مناقشه قرار داده و بگوئیم چنین نیست که هر چه در اختیار شخص باشد و بتواند آنرا از حیز امكان بمنصه وجود آورد در عداد حقوق مالی بشمار آمده تا مترك بر آن صدق آید و بعد از فوتش بورث برسد - منتهای مراتب این است که موصی له میتواند وصیت را قبول کرده و مالی را بدست آورد اما مفروض این است که اختیار خود را اعمال نکرده و از این راه راه مالی بدست نیآورده است ، چیزی متركاتش محسوب شده و بورثش انتقال یابد .

پس مجرد امكان قبول و صدق حق بر آن کافی در توریث نیست و بسا هست که حقی قائم بشخص بوده و قابل انتقال بدیگری از ارث و غیره نباشد و حق قبول از این قبیل است زیرا ايجاب تملك موصی است بموصی له و از موصی تملیکی نسبت بورثه نشده است .

و تملك ورثه را نه بموصی له میتوان استناد داد برای اینکه مالك نشده بوده و نه بموصی برای اینکه ايجاب اختصاص بموصی له داشته و فقط او میتواند آنرا قبول کند و بقبول اگر در موقع باشد مالك آن شود و قبول

و مستحق حقوق او شود مثل این است که سبب تملك برای خود وارث فراهم شده و انشاء وصیت راجع باو بوده و باین ملاحظه قبولش منطبق بر ایجاب است
 بهر حال کلمات فقهاء در ذکر این مسئله بی اندازه مشوش است .

محقق در يك جای از شرائع فرض مسئله را در جایی کرده که موسی له قبل از قبول فوت شود و حکم بانتقال حق قبول بوارثش نموده بدین اینکه بقول مخالف اشاره کرده باشد .

علامه در قواعد و تعاریف بهمین نهج مسئله را ذکر نموده و فقط بقبول رد را افزوده است .

در جای دیگر از شرائع فوت موسی له را قبل از وصی فرض کرده و تعرضی بقبول نموده .

شهید در نکت محل نزاع را در جایی قرار داده که موسی له قبل از فوت فوت شود و پس از نقل قول انتقال بورثه با عدم عدول از وصیت میگوید این قول مناسب با اصول است زیرا موسی له قبل از فوت چیزی بر اموالک نشده تا بورثه اش منتقل شود .

علامه در مختلف میگوید : اگر موسی له قبل از موسی فوت شود و موسی از وصیت خود رجوع نکرده باشد وصیت بورثه موسی له انتقال خواهد یافت و این قول را به مشهور نسبت داده و اشعار بموافقیت نموده سپس قول ابن جنید را بشرح ذیل نقل نموده :

هرگاه وصیت بنفع اشخاص معینی شده باشد و یکی از آنها قبل از فوت موسی فوت شود وصیت نسبت بهم او باطل است - و این قول را پسندیده و بر آن استدلال میکند باینکه وصیت عقدی است محتاج بایجاب و قبول و قبولی که معنی به باشد قبولی است که بعد از وفات باشد و قبول بعد از وفات مناط اعتبار نیست .

در تذکره میگوید : اگر موسی له قبل از موسی فوت شود و وصیت را قبول نکرده باشد مشهور بین علماء این است که وصیت پس از فوت موسی اگر از آن عدول نکرده باشد

بورثه موسی له منتقل میشود و فرقی بین قبول و عدم قبول نگذاشته بلکه تصریح بنعمیم کرده .
 شهید در دروس میگوید : اگر موسی له قبل از قبول فوت شود وارثش حق دارد آنرا قبول کند خواه موتش قبل از موسی باشد یا بعد از آن .

در ارشاد فوت موسی له را قبل از موسی مبطل وصیت قرار داده و انتقال آن را بورثه موسی له بدیگری نسبت داده .

شهید در شرح ارشاد بطلان وصیت را ترجیح داده و بر آن استدلال کرده است باینکه انتقال موسی به بورثه یا از قبل موسی له است یا از قبل موسی و هیچکدام درست نیست زیرا موضوع انتقال با قبول است و باصل مالی که متعلق قبول باشد اصل مال نمیشود موضوع انتقال قرار گیرد زیرا دخول آن در ملک غیر موقوف است به سه چیز : ایجاب - قبول - فوت . و حال اینکه حسب الفرض سوای ایجاب چیزی تحقق نیافته است و قبول هم قابل انتقال نیست زیرا قبول در عقود تورث نمیشود یعنی بدیگری ارث نمیرسد بعلاوه مقصود موسی از وصیت موسی له بوده است نه وارث .

برای رفع شک و جمع آوری موضوعاتی که مورد تعرض فقهاء واقع گردیده به تقسیم ذیل پرداخته و میگوئیم :
 فوت موسی له یا قبل از موسی است و یا بعد از آن و بر هر تقدیر یا فوت قبل از قبول است یا بعد از آن پس مسئله چهار فرض دارد :

۱ - فوت قبل از موسی و قبل از قبول - وصیت در اینصورت بقول مشهور صحیح ولیکن ابن جنید و علامه در تذکره و قواعد و شهید در نکت آنرا باطل میدانند .

۲ - فوت قبل از موسی و بعد از قبول در اینصورت نیز وصیت بقول مشهور صحیح است و عبارت ابن جنید بشرح مذکور و هم چنین آنچه از نکت نقل شده دلالت بر بطلان میکند .
 تمام - محمد دبیر و جردی